

در پیرامون

پیشامدهای آخر

(گفتاری از مهنامه‌ی پیمان)

احمد کسروی





بنام خدا

در پیرامون پیشامدهای آخر

کوشاد تلگرام : از سال ۱۳۵۷ که محمدرضاشاه برافتاد و ملایان به حکومت راه یافتند ، زبان پرفریب ، شکمهای سیری‌ناپذیر و دستان ستمگر خود و پیروانشان ، شئون مادی و معنوی زندگانی این توده را به نابودی کشانیده ، آبرویی برای ایران و ایرانی درمیان جهانیان بازنگزاردند.

دهها سال است مردم ایران از بس از این حکومت بیداد دیده‌اند که صدها بار آرزوی بازگشت حکومت محمدرضاشاه و رضاشاه را داشته و به زبان نیز آورده‌اند. افسوس و صد افسوس! چه سود از این پشیمانی؟! آیا تنها با آرزو کردن کاری راه می‌افتد؟! آیا اکنون از پشیمانی نمودن ویرانیها آباد خواهد گردید؟! چهل و اند سال عقب‌ماندگی جبران خواهد شد؟! ملایان نه چنان ویران کرده‌اند که آنها را بتوان به آسانی بازساخت.

باید معترف بود که اشتباه کرده‌ایم ـ خامی بسیار بسیار بزرگی مرتکب شده‌ایم. اختیار خود را در همه‌ی شئون مادی و معنوی زندگانی برایگان بدست یکمشت مردمفریب آزمند ستمگر دادیم. تو گویی به مرد بدنامِ سیاهکاری وکالت بلاعزل دخل و تصرف در همه‌ی اموال و تصمیمهای زندگی خود را امضا کرده داده‌ایم.

کسان بسیاری که در آن روزها به برانداختن حکومت شاه کوشیده‌اند ، پشیمانی خود را با چنین جمله‌هایی بازمی‌نمایند : «ما نمی‌دانستیم چنین می‌شود» ، «ما نه بهواداری ملایان بلکه بهواداری آزادی و عدالت می‌کوشیدیم» ، «ما خواستار دولت بازرگان بودیم ...» یا شناخته‌ترین جمله : «انقلاب را از ما ربودند»!

کوتاه‌سخن ، ایرانیان فریب سختی خوردند که میوه‌ی آن جز پشیمانی ، رسوایی و ویرانی کشور نبود. پس نابجا نیست پرسشهای زیر را بپرسیم :

۱ـ چه شد ما چنان فریب بزرگی خوردیم؟!

۲ـ آیا امروز رشد یافته از خامی و فریبخواری درآمده و دیگر فریب نخواهیم خورد؟!

هستند کسانی که در پاسخ پرسشِ نخست ، پای بیگانگان را پیش می‌کشند. چنین پاسخی دور از راستی است ، گناه را به گردن دیگران انداختن و مسئولیت را از خود بازگردانیدن است. باید از اینان پرسید : «آیا بیگانه هر کاری کرده جز با دست ما کرده؟!. اگر ما مردمی بودیم که فریب نمی‌خوردیم یا در میانمان بی‌وطنانی نبود ، آیا آنها موفق می‌شدند؟!».

اینان با چنین اندیشه‌ی ناراستی به خواست ناراستتری راه می‌گشایند. اگر جوانان ندانند یا سالمندانی فراموش کرده باشند باید بیادها آورد. اینان همان راهی را می‌نمایند که مردم در سال ۱۳۵۷ پیمودند. از سالها پیش و بویژه در آن سال این پندار میان مردم نیرو گرفت که سرچشمه‌ی نابسامانیها و نارساییها تنها از حکومت و از خود شاه است و بس. اینبود مردمِ ناآگاه و خام از هر سو این را می‌شنیدند : «تنها مانعِ دمکراسی شاه است. امروز نباید اختلافهامان را به آشکار اندازیم. همه باید متحد شویم و او را براندازیم. سپس در فضای دمکراسی هر دسته‌ای می‌تواند باورهای خود را تبلیغ کند». ولی انجامِ کار چه شد؟! آیا مردم توانستند «شاهی» را براندازند تا به دمکراسی برسند یا اینکه تنها توانستند «شاه» را براندازند؟!. آن اندازه رشد سیاسی یا شایندگی درمیان مردم نبود که «شاهی» را براندازند و اینست ما گرفتار گونه‌ی دیگری از شاهی شدیم. راه اینان هم به آنجا خواهد رسید که مردم از یک سوراخ بار دیگر گزیده شوند.

چرا این حقیقت را که ما مردم فریبخوار و خامی هستیم انکار کنیم و همه‌ی بدبختیهامان را پای بیگانگان بنویسیم؟!

گذشته را به تاریخ و تاریخدانان وامی‌گزاریم و به پرسش دوم که اهمیت بیشتری دارد می‌پردازیم. می‌پرسیم : امروز چه اندیشه‌هایی در سر داریم و آیا براستی از گذشته درس گرفته‌ایم ـ

درسی که بار دیگر فریب نخوریم؟! مگر فریب هر بار با یک رنگ و یک رخت نمایان می‌شود که گمان کنیم این بار دیگر فریب دیکتاتوری را نخواهیم خورد؟!. چرا نپذیریم که برای شایندگی (رشد سیاسی) و فریب نخوردن باید بسیار چیزها را بدانیم که هنوز نمی‌دانیم؟!

ما چون به سخنان و اندیشه‌های مردم می‌نگریم ، در آنها بهبود و بهتری نسبت به پنجاه سال پیش نمی‌بینیم. بلکه اگر بگوییم در بسیار زمینه‌ها «پس‌رفت» نیز می‌بینیم دور نرفته‌ایم. هستند کسانی که از این سخن رنجیده آن را نمک به زخم پاشیدن خواهند شمارد. آنها جنبشهایی را که در همین سالهای اخیر از ایرانیان دیده شده گواه آورده مردم را آگاه و بیدار و هشیار نشان می‌دهند.

راستی‌را شگفت است این اندازه فرق میان بینش ما و آنان! آنها مردم را نیک و بیدار و آگاه وامی‌نمایند ولی بوارونه‌ی آنها ، ما سراسر کوششمان اینست که مردم نیک و بیدار و آگاه بگردند.

علت عمده‌ی این فرق آنست که آرمان ما نیرومندی و شایندگی توده‌ی ایرانست. آنست که ایرانیان به چنان پایه‌ای از شایندگی رسند که هیچگاه فریب نخورند. زیرا از پایه‌های شایندگی بینش و دانش و آگاهی و در نتیجه خام و فریبخوار نبودنست. ولی آنها بوارونه‌ی ما سرچشمه‌ی گرفتاریها و بدبختیها را تماماً از این حکومت می‌شمارند. بر سر کار آمدنشان را نیز از نقشه‌های بیگانگان می‌شمارند.

پس به مردم می‌فهمانند همینکه از خود جنب و جوشی نشان دادید و تظاهراتی کردید معدن همه‌ی فساد و ناپاکی این سرزمین را نابود کرده از بدبختیها خواهید رَست. آیا این تحریک احساسات صِرف نیست؟!. آیا این نهانیدن حقیقت نیست؟! آیا این به همان راهی نمی‌انجامد که در سال ۵۷ انجامید؟! آیا این بار بیگانگان دست از نقشه کشیدن خواهند برداشت؟!

اینها در جاییست که شایندگی یک توده نشانگرهایی دارد که می‌دانیم در ایرانیان بسیار ناتوان است. موضوع چندان دامنه‌دارست که در یک گفتار و دو گفتار نمی‌گنجد ولی در هر حال در نوشته‌های خود به آن پرداخته با دلیلها نشان داده‌ایم.

تنها آنان نیستند که درپی چنان سرانجام شومِ تکراری می‌باشند. دسته‌های دیگری نیز هستند

که اندیشه‌هاشان به همانجا (تکرار پیشامدهای ۵۷) می‌انجامد. اینان سرچشمه‌ی همه‌ی بـدبختیها را از «سوء مدیریت» می‌دانند و بس. به باور آنان همینکه مدیر یا مدیران کاردان بر سر کار آیند ، همه چیز رو براه خواهد شد. اینکه آرزو دارند کسی مانند رضاشاه باز اختیار کشور را بدست گیرد و یک‌تنه ایران را آباد گرداند از همین اندیشه برمی‌خیزد. ما این خامی را از اینان سراغ داریم.



رضاشاه

آیا اگر یک تیم فوتبال از جوانان خودسر و گردنکش یا ناتندرست و ناتوان را به یک مربی بسـیار شایسته بسپارند ، او خواهد توانست به موفقیتهایی دست یابد؟! آیا اگـر یـک سـرکرده‌ی شایسـته و آزموده با یک دسته سربازان ناآزموده و نابسامان که میانشان اتحادی هم نباشد می‌تواننـد در میـدان جنگ کاری را پیش برند؟!

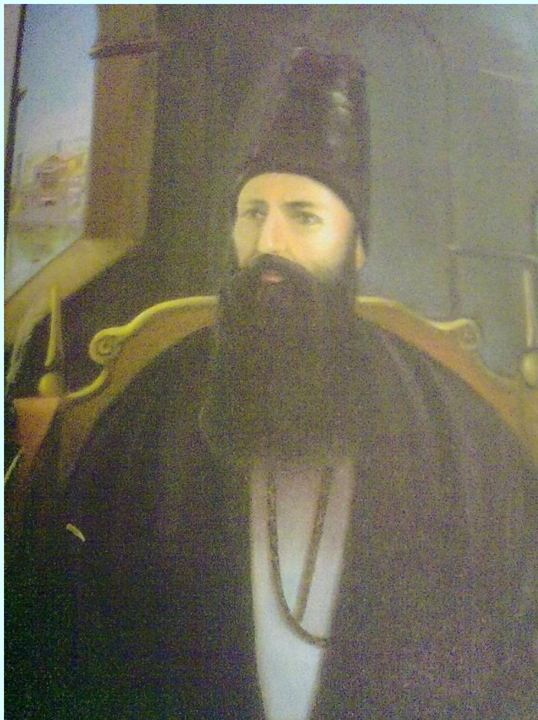
اینان هیچ نمی‌دانند که همان مدیران کاردان را بایـد مـردم نگـاه دارنـد. اگـر در مـردم چنـان شایندگی‌ای نباشد یک مدیر با همه‌ی کاردانی از عهده‌ی نامردمیها و توطئه‌ها برنخواهد آمد. آیا مردم قدر مدیر کاردانی همچون رضاشاه را دانسـته توانسـتند نگـاهش دارنـد؟!. امیرکبیـر و قـائم مقـام را

چطور؟! آیا آن مردان بزرگ توانستند همه‌ی توطئه‌ها را بهم زنند؟!

شاید کسانی این دسته‌بندیها (به گفته‌ی مردم : باندبازیها) را که در ادارات و شرکتها هست ، یک چیز عادی شمارند ولی باید بدانند که اینها خود نشان‌دهنده‌ی برتری دادن مردمْ سودهای خود را به سود توده است. چه اگر سود توده را همگی بدیده داشتند ، دسته‌بندی معنی و جایی نداشت. اگر همه سود تـوده را بدیده گیرند ، آیا مدیران بهتر می‌دانند با شایستگان کار کنند یا با آشنایان و «بله قربان گویان»؟!



میرزا تقی‌خان امیرکبیر



قائم‌مقام فراهانی

پس جا دارد پرسیده شود : «آیا اساساً ما توانـای پدیـد آوردن و نگـاه داشـتن یـک «سیسـتم شایسته‌سالار» هستیم؟!. اگر کارها را بدست یک مدیر کاردانی دادیم ولی کسانی که باید با او کار کنند شایسته نبودند ، آیا او خواهد توانست به تنهایی شایستگان را برگزیند و ماندن آنها را تضمین کند؟!. آیا تواند با دسته‌بندیها ــ که با شایسته‌سالاری همچون آب و آتش می‌باشد ــ برآید و خواست خود را پیش برد؟! (سرگذشت امیرکبیر و قائم مقام).

اگر کسی بی‌باکانه پاسخ اینها را «آری» گفت ، این بار می‌توان پرسید : آیا ما آماده‌ی پذیرش حکومت دمکراسی و شایسته‌ی آن بودیم؟! اگر بودیم ، چه شد که مشروطه به انجام نرسید؟! چه شد که مـردم بـه

دیکتاتوری رضاشاه خشنودی نمودند؟!. مگر همان گردن نهادن به زور و پذیرفتن دیکتـاتوری نیسـت کـه جلوگیر «شایسته‌سالاری» است؟! پس از همه ، آیا امروز آماده و شایسته‌ی دمکراسی هستیم؟!

کسی که پاسخ اینها را دانست ، خواهد فهمید که گناه درماندگیها را به پـای «سـوء مـدیریت» نوشتن چه اندازه بیجاست.

گفتاری که در ادامه می‌آید سخنانی است که بدنبال پیشامدهای شهریور ۱۳۲۰ پیش آمده و به آنها پرداخته شده. داستان شهریور ۱۳۲۰ را باید از تاریخ جست و آگاهی یافت. آنچـه ایـن گفتـار را برای ما ارجمندتر از همیشه می‌گرداند مانندگی وضع امروزی با آن روز است.

در آن روز هم کوشیدند مردم را فریب دهند. کاسه و کوزه‌ها را بر سـر یـک تـن شکسـتند و چنـان وانمودند که آنچه پیش آمد از بیخردی و خودکامگی یک تن بود که او را «بحمدالله» برانداختند و بردندش و بدینسان مردم ، آزاد و نیکبخت گردیدند و «به دمکراسی رسیدند». ولی آیا چنان بـود؟! آیـا مـردم بـه نیکبختی و آزادی رسیدند؟! چنان وانموده می‌شد که خودکامگی از رضاشاه بود و او که رفت خودکامگی نیز با او رفت و بازنخواهد گشت. اگرچه همه فریب نخوردند ولی فریبخواران نیز کم نبودند.

این گفتار ارزش نه یک بار بلکه بارها خوانده شدن را دارد. باید از این بخش از تاریخ کشور نیک آگاه شد. از این آگاهی نتیجه‌هایی توان گرفت که چند نمونه از آنها در زیر می‌آید :

۱ـ یک توده باید به چنان پایه‌ای از شایندگی رسد که نه یک تن بلکه صدها مدیران کاردان از آن برخیزند. باید به پایه‌ای از رشد رسد که دیگر درپی منجی نبوده ، خودش منجی خود باشد.

۲ـ به آن پایه از شایندگی رسد که بیگانگان نتوانند اراده‌ی خود را به او تحمیل کنند.

۳ـ بدانند که آگاه ، بیدار و هشیار بودن به سخن نیست به رفتار و اندیشه است. بـا اندیشـه‌های هشتاد سال پیش ، رفتارها همان باشد که بوده. بهتر از این نمی‌توان بـود. پـس اگـر درپـی بهتـری هستند باید ببینند چه نارساییهایی در اندیشه‌هاشان هست.

آگاهیها و حقایق ارجدار دیگر را در متن گفتار خواهید یافت. (پانوشتها همه از ماست)

این شماره‌ی [مهنامه‌ی] پیمان گفتارهایش تا نیمه‌ی شهریور [۱۳۲۰] بچاپ رسیده و تنها بخش تاریخ بازمی‌مانْد که من بسفر شیراز و بوشهر رفتم و اینک پس از بیست‌ویک روز بازگشته‌ام.

در این بیست‌ویک روز در تهران داستانهایی رخ داده و دیگرگونیهایی پیش آمده و اینست ما تاریخ را بشماره‌ی دیگر گزارده بجای آن این گفتار را می‌نویسیم.

در این هنگام کسانی چشم خواهند داشت که ما نیز سخنان خود را دیگر گردانیم و چیزهای تازه‌ای نویسیم. ولی ما سخن دیگر نخواهیم گردانید و چیز تازه‌ای نخواهیم نوشت. گفته‌های ما همانست که تا کنون گفته‌ایم و از این پس همانها را خواهیم گفت. ما دیروز می‌گفتیم : «یک مردمی باید خود نیک باشند تا پیش روند» کنون نیز همان را می‌گوییم و همان را دنبال می‌کنیم.

این در دیده‌ی ناآگاهانست که پیشامدها چیز تازه‌ای می‌نماید و بآنها ارج بسیار می‌نهند. ما نیک می‌دانیم که این پیشامدها جز نتیجه‌ی ناگزیر آلودگیهای خود توده نیست. ما از پیش این داستانها را دانسته ، و برای جلوگیری بچاره‌ی آن آلودگیها می‌کوشیدیم. کنون نیز چاره را ، بیش از همه ، کندن ریشه‌ی آنها می‌شناسیم و می‌باید باین کوشیم.

یک توده‌ی ناتوان و آلوده همیشه آماجگاه گزند و آسیب باشند و همیشه لگدمال دیگران گردند. این نتیجه‌ی ناگزیر ناتوانی و آلودگی ایشان است. یک جدایی میانه‌ی دانا و نادان اینست که نادان بخودِ پیشامدها نگرد و بشادی یا دلتنگی از آنها پردازد. ولی دانا در جستجوی ریشه و سرچشمه‌ی آنها باشد و فریب نمایشهای بیرون را نخورد.

دور نروم : ما سرچشمه‌ی گرفتاریها را آلودگی خود توده می‌شماریم و برآنیم که به این آلودگی چاره کنیم. دیروز باین می‌کوشیدیم امروز نیز بآن خواهیم کوشید و راه خود را دیگر نخواهیم گردانید.

❊ ❊ ❊

من می‌بینم کسانی زبان باز کرده از پیشامدها و از اینکه یک پادشاهی از میان رفته شادیها می‌نمایند و بآن شاهِ رفته نکوهش دریغ نمی‌گویند. اینان کسانیند که دیروز از ستایشهای گزافه‌آمیز

بازنمی‌ایستادند بلکه چاپلوسی نیز می‌نمودند. ولی امروز بدینسان ببدگویی برخاسته‌اند. مرا با اینان سخنانی هست :

نخست : این نشان نافهمی ایشان است که به پیشامدها ارج بسیار می‌گزارند و پروای سرچشمه و ریشه‌ی آنها را نمی‌نمایند. این از نادانی آنانست که همه‌ی کارها را از یک تن می‌شناسند و از رفتن او شادیها می‌نمایند.

دوم : من می‌پرسم پس آن ستایشهای گزافه‌آمیز دیروزی چه بود؟!. آیا این پستی نیست که دیروز آن چاپلوسیها را می‌نمودید و امروز این بدگوییها را می‌کنید؟!. شما اگر نام این رفتار خود را نمی‌دانید من یادتان دهم : این پست‌نهادی و بیشرمی است. اگر زیان آن را نمی‌شناسید من شما را بیاگاهانم : زیان این دیگران را بخود خندانیدن و یک توده را در چشم بیگانگان خوار و بی‌ارج گردانیدن است.

این خود خیم [=خصلت] **پستی است که کسی تا تواناست او را بستایند و چون ناتوان گردید بنکوهش برخیزند. مردان آزاده با بدکاران در زمان تواناییشان ستیزند و جلو بدکاری را گیرند.** آری شاعران بشما چنین یاد داده‌اند که کسی تا بختیار و تواناست به او فروتنی نمایید و چون روزگار دستش را بست «بکام دوستان چشمش» درآرید. ولی این جز یک دستور پستنهادانه‌ای نیست. دستوریست که از یک شاعر فرومایه‌ای در یک زمان زبونی ایران تراویده است.

می‌دانم شما پیش خود بهانه‌ای می‌دارید. شما یک دسته‌تان نویسندگانید و چنین می‌خواهید که هر زمان عنوانی بدست آورید و سخنانی بهم بافید. یک روز ستایشگری کنید و یک روز به نکوهشگری برخیزید. باینده‌ای[وظیفه] برای خود جز سیاه کردن روی کاغذ نمی‌شناسید ـ پابندی بهیچ چیزی نمی‌دارید و دلهاتان بتوده نمی‌سوزد و بیخردانه معنی نویسندگی را این دانسته‌اید.

یک دسته‌ی دیگری بکار بزرگی یا بجایگاه والایی رسیده‌اید و جز دربند نگهداری آن نمی‌باشید ، و برای همین نگهداری ، دیروز آن چاپلوسیها را می‌نمودید و امروز این بدگوییها را می‌کنید. نه در اندیشه‌ی توده و رستگاری آن هستید و نه پروای شرم و آزرم می‌نمایید.

رویهم‌رفته شما از این راه نان می‌خورید و پیش خودتان همین بهانه‌ی شماست. ولی باید بدانید که این بهانه را دزدان و راهزنان نیز می‌دارند. آنان نیز از آن راه نان می‌خورند. بدانید که **از زشتترین کارها نان خوردن از این راههاست. از زشتترین کارها برای اندک سودی مایه‌ی بدنامی یک توده را فراهم آوردن است.**

من از شاهِ رفته هواداری نمی‌نمایم. هنگامی که می‌بود و با آن توانایی فرمان می‌راند هواداری از او نمی‌نمودم. چه رسد بکنون که گزارده و رفته. هواداری من از توده‌ی ایران است. این پستیها که شما می‌نمایید مایه‌ی بی‌آبرویی ایران است. هر کسی خواهد پنداشت همگی ایرانیان همچون شمایند و همگی این خیم پست را می‌دارند که کسی تا تواناست او را بستایند و گزافه دریغ نگویند و چون ناتوان گردید بیکبار زبان بدگویی باز کنند. برای آبروی توده است که این چند سخن را می‌نویسم.

آری آن شاه بدیهایی کرد و یکی از بدیهایش این بود که مشروطه را از میان برد و مجلس را از ارج انداخت. این بدیهای او در تاریخ بازخواهد ماند. ولی من می‌پرسم : این کار را چرا کرد؟!. چه انگیزه‌هایی او را باین کار برانگیخت؟..

شما پاسخ این را نمی‌دانید ، ولی ما خود نیک می‌دانیم و در این باره آگاهیهای شایا می‌داریم. من که دارنده‌ی پیمان و نویسنده‌ی این گفتارم در این باره آگاهیهای می‌دارم که در سراسر ایران کمتر کسی آنها را می‌داند و اگر روزی هنگامش رسد و آنها را در پیمان و یا در جای دیگر بچاپ رسانم همگی خیره خواهید گردید.[1] صد راز بزرگی در میان است که مردم یکی را نمی‌دانند.

اینها بماند بهنگام خود. انگیزه‌اش هرچه بوده باشد از میان بردن مشروطه گناهیست که آمرزیده

---

۱ ـ سه سال پس از این گفتار ، کسروی کتاب «دادگاه» را بچاپ رسانید و در آنجا پرده از روی کارهای«کمپانی خیانت» برداشت. لیکن در همانجا این نکته را نیز یادآوری نمود : «... من که ده سال می‌شود باین رازها پی برده‌ام همیشه در حال افسوس گذرانیده‌ام. زیرا از یکسو دیده‌ام زمینه نیست که من این رازها را بآشکار آورم و این توده‌ی بدبخت را از یک رشته بدخواهیهایی که درباره‌ی او بکار می‌رود آگاه گردانم و از یکسو همیشه بیم داشته‌ام که زمانم بسر آید و زندگانیم پایان یابد ، بی‌آنکه بتوانم پرده از این بدخواهیها بردارم و بدخواهان را بمردم بشناسانم. اکنون نیز زمینه چنانکه بایستی آماده نشده و من ناچار خواهم بود تنها یک روی آن رازها را بازنمایم».

نخواهد بود. چیزی که هست آن شاه این را تنها نکرد و شما در آن گناه همباز [= شریک] او می‌باشید. آن شما بودید که با هر خواست او همراهی نمودید و برای سود خود پا بروی قانون اساسی نهادید. شما بودید که هر کاری که شد زبان بستایش و گزافه گشادید.

کنون هم زیرکانه لبهای خود را پاک نموده می‌خواهید چنین وانمایید که هیچ گناهی نکرده‌اید و هرچه کرده تنها یک تن کرده ، و گمان می‌کنید مردم این را از شما خواهند پذیرفت.

ولی بدانید مردم این را نخواهند پذیرفت. این توده آن اندازه هم درمانده نیست که بدینسان فریب خورد. وآنگاه شما در پیشگاه خدا ، و در پیشگاه راستی ، پاسخده این گناه خود می‌باشید ، و این بدکاری شما در تاریخ بازخواهد ماند.

می‌دانم خواهید گفت : ما ناگزیر می‌بودیم. این بهانه‌ایست که بسیاری از گناهکاران در ایران آورند. ولی بگویید چه چیز شما را ناگزیر گردانیده بود؟!.. اگر شما بکنار ایستاده آن کارهای قانونشکنانه را نمی‌پذیرفتید و یا بآن ستایشهای گزافه‌آمیز برنمی‌خاستید چه گزندی بشما می‌رسید؟!.. پس چرا دیگران که کنار ایستادند هیچ گزندی ندیدند؟!..

شما همیشه توانید این بهانه را پیش آورید. امروز که زبان باز کرده نکوهش و بدگویی از شاهِ رفته می‌کنید فردا اگر کسی از شما بازپرسی کند آنجا نیز همین بهانه را آورید. شما می‌خواهید هر روز هرچه دلتان خواست بکنید و فردا بهانه آورده بگویید ناگزیر می‌بودیم. می‌خواهید یک توده و یک کشور را بازیچه‌ی هوسهای خود گردانید.

* * *

بسخن خود بازمی‌گردیم : شما امروز به هر سو نگرید راستی و استواری گفته‌های پیمان نمایان است. با یک پیشامدی ، در سراسر کشور آشفتگی پدیدار است و هر دسته‌ای فرصت یافته بکار خود می‌کوشند. راهزنان بسر راهها ریخته راهروان را لخت می‌کنند. روستاییان هرچه می‌یابند بچپاول می‌پردازند. ملایان میدان یافته به «امر بمعروف» می‌کوشند. نویسندگان در جستجوی آنند که

سخنان بی‌ارجی را برشته‌ی نوشتن کشند. هر دسته‌ای درپی هوسها و بـدکاریهای خـود می‌باشـند و آینده‌ی کشور و توده را بیکبار فراموش ساخته‌اند. این چیزهاست که ما از سالها پیش دانسته و بچاره می‌کوشیم. این چیزهاست که ما آلودگی نامیده سرچشمه‌ی گرفتاریها می‌شـماریم. **اینها نتیجـه‌ی آنست که مردم کشور گروه بگروهند و هر گروهی خود را از دیگران جدا می‌دارنـد و هـر گروهی با اندیشه‌های دیگری می‌زیند.** ما هشت سال است فریاد زده می‌گوییم : **یـک تـوده را پیش از همه راه باید ، راهی که همه در آن گرد آیند. می‌گوییم : در یک توده باید اندیشه‌ها یکی باشد.** کنون نیز همان را خواهیم گفت و همان راه پیشـین را دنبـال خـواهیم کـرد. یگانـه‌راه رستگاری شرق همین است که ما پیش گرفته‌ایم.

* * *

می‌بینیم کسانی از پیشامدها گله می‌کنند و چنین وامی‌نمایند کـه خـدا ایـن مـردم را بـدبخت گردانیده. می‌گوییم : جای هیچ گله نیست. شما خودْ بخود کرده‌اید و نتیجه‌ی کردار خودتان است که دچار گردیده‌اید.

خدا ، یا طبیعت ، یا هرچه شما نام دهید ستمگر نیست که یک گروهی را بدبخت گردانـد. مـن می‌پرسم : شما چه چیزتان از دیگران کمتر است؟!.. بالاتان[قد] از دیگران کوتاه‌تر اسـت؟!.. نیروهـای مغزیتان ناتوانتر است؟!.. کدام یکـی از اینهاسـت؟!.. پـس چگونـه می‌گوییـد : خـدا شـما را بـدبخت گردانیده؟!.

آنچه شما بدبختی می‌نامید نتیجه‌ی رفتارهای خودتان است. شما مردم شگفتید و من نمـی‌دانم بشما چه نامی دهم؟ **شما می‌خواهید نکوشید و نتیجه بردارید. می‌خواهید همه بـد کنیـد و نیک بینید.**

می‌خواهید همچون کودکان درپی هوسهای خود باشید و بـا اینهمـه در زنـدگی فیـروز گردیـد. نمی‌دانم این چشمداشت از کجاست؟!. همانا خود را خویشان خدا می‌شمارید؟!.

شما بآشکارترین قانون زندگی پشت پا زده‌اید. من باز می‌گویم : **یک توده را پیش از همه راه باید**[=لازم است]. **این باید که همگی یک چیز خواهند ، رو به یک سو آورند ، دارای یک اندیشه باشند ، همگی به یک آیین زیند. این که آشکارترین قاعده‌ی زندگیست شما آن را شوخی می‌شمارید و چنین می‌دانید که اگر نبود نبوده.**

من می‌پرسم : شما این قاعده را می‌دانید؟!.. اگر می‌دانید پس چرا بکار نمی‌بندید؟! چرا به یکی شدن اندیشه‌ها و آرزوها نمی‌کوشید؟! ما که سالهاست در این زمینه در تلاشیم چرا یاوری بما نمی‌کنید؟!..

شما هر یکیتان ، اگر زنده ماندن خود را بسته بفلان چاره یا درمان دانید آیا چه کار کند؟.. نه آنست که با شتاب بجستجوی آن پردازد و از هر راه باشد بدست آورد؟.. پس چگونه است که این قاعده را که مایه‌ی زندگی یک توده است بکار نمی‌بندید؟!.. چگونه است چنین درمانی را خوار می‌شمارید؟!.

من می‌بینم شما معنی دانستن را هم نمی‌شناسید. چنین می‌دانید چیزی را که شنیدید و سرسری یاد گرفتید آن دانستن است. می‌باید بگویم : این دانستن نیست. **دانستن باور کردن و بکار بستن است.**

شما این سخن و مانند این را شنیده‌اید ولی باور نداشته‌اید. آن پندارهای پست کیشی ، آن اندیشه‌های قلندرانه که در مغزهای شماست نه چنان گیجتان گردانیده که اینگونه آموزاکها [=تعلیمات] را فراگرفتن و باور کردن توانید.

شما یک دسته‌ی بزرگی گرفتار پندارهای شوم خراباتیانید و جهان را هیچ و پوچ می‌شمارید. یک دسته‌ی بزرگی برآنید که باید تنها دربند «آخرت» باشید و باینجهان نپردازید. یک دسته‌ی بزرگی می‌خواهید تنها «تصفیه‌ی نفس» کنید و آنچه را که دیگران در «آفاق» بینند شما در «انفس» بینید. یک دسته‌ی بزرگی رشته‌ی کارها را در دست مردگانی می‌دانید و برآنید که هیچ نکوشید و با «نذر» و «ختم» و «دعا» کارهای خود را پیش برید. یک دسته‌ی بزرگی زندگی را نبرد دانسته برآنید که تنها درپی خوشیهای خود باشید.

از آنسوی چند گروهی در میان شمایند که هر یکی برای خود کیش جدایی و راه جدایی و آرمان جدایی می‌دارند ، و هر یکی سود خود را در گرفتاری این کشور می‌شمارند و همیشه آرزومند چنان روزی می‌باشند. اینست حال توده‌ی شما.

هلا ای مردم ایران! گوش باز کنید و بشنوید : چنین توده‌ای شایای زندگی نیست. گوش باز کنید و بشنوید : بدانسان که زهر آدمی را کشد ، گلوله مغز را درهم شکند ، بمب سراها را از بیخ کند ، این **پراکندگی و چند تیرگی ، و این بیراهی و بی‌آرمانی نیز یک توده را خوار و زبون گرداند.** گوش باز کنید و بشنوید : مایه‌ی بدبختی شما این پراکندگی و بیراهیست. شما خودتان خود را بدبخت گردانیده‌اید.

❊ ❊ ❊

می‌بینیم برخی نیز امیدمندی نموده می‌گویند : «خدا کریم است». می‌گویم : این نیز از نادانیست. **از نادانیست که نکوشید و چشم یاوری از خدا دارید.** مگر خدا تنها ازآنِ شماست؟!. آخر چه شده که شما نکوشید و رستگار گردید؟! چه شده که با صد آلودگی در زندگی فیروز باشید؟!

این آیین را خدا نهاده که یک مردم چون بیراه و پراکنده باشند خوار و زبون گردند. یک مردم چون آلوده باشند به زیردستِ دیگران افتند. چه شده که این آیین درباره‌ی شما دیگر گردد؟!.

می‌دانم این سخن از کدام سرچشمه تراویده : شما همیشه خود را دیندار و مسلمان شمارده و نزد خدا گرامی پنداشته‌اید ، و بآن کارهای بیهوده‌ای که بنام «عبادت» می‌کنید ارج بسیار نهاده‌اید ، و از اینرو همیشه امیدهای بیجا بخدا بسته و همیشه چشم نگهداری و پشتیبانی ازو داشته‌اید. از بس نادانید این نمی‌دانید که با این کیشهای پراکنده‌ی پانزده‌گانه ، و با این خویهای پست جداسری و گردنکشی ، شما از بیدین‌ترین مردمانید و نزد خدا خوار و بی‌ارج می‌باشید. از بس نادانید این نمی‌دانید که آنچه شما می‌دارید جز بیدینی نیست. ما بارها معنی دین را بازنموده گفتیم : «**دین همه به یک راه درآمدنست**».

ای بیخردان اگر شما را در نزد خدا ارجی هست پس این خواری از چیست؟!. این زیر پا ماندن از کجاست؟!. شما به «عبادتهای» خود می‌نازید. بگویید سودش چیست؟!.. از آن کارهای بیهوده چه نتیجه در دست است؟!. می‌دانم شما چشم پاداش در جهان دیگر می‌دارید. ولی این نیز گمراهی دیگری از شماست. ما بارها گفتیم و دیگر بار می‌گوییم : **مردمی که در اینجهان خوارند در آنجهان خوارتر خواهند بود.**

* * *

سخن کوتاه می‌کنم : نه این امیدمندی بجاست ، و نه آن نومیدی و گله‌مندی سزا می‌باشد. داستان بسیار روشنیست : **توده‌های شرقی گرفتار پراکندگی و بیراهی و بدخیمی‌اند** ، و این گرفتاریهاست که مایه‌ی خواری و زبونی آنان گردیده. کنون می‌باید باین گرفتاریها چاره کرد و توده‌ها را از خواری و زبونی رهانید.

ما اگر باین گرفتاریها چاره کنیم هیچ پیشامدی ما را از پا نخواهد انداخت ، و اگر چاره نکنیم خود از پا افتاده‌ایم و جز زبونی و خواری سرنوشتی نخواهیم داشت.

از اینجاست که ما باندازه‌ی دیگران به پیشامدها ارج نمی‌گزاریم ، و همچون آنان بشادی یا دلتنگی بسیار برنمی‌خیزیم. امروز تکان بسیار بزرگی در جهانست و دولتهای بزرگی ، همچون انگلیس و روس و آلمان و ایتالیا و ژاپن و آمریکا با هم می‌جنگند و دولتهای دیگری نیز ، خواه و ناخواه ، بآنان پیوسته‌اند. اینها پیشامدهاییست که تاریخ مانندش را ندیده و هرآیینه در پایان جنگ دیگرگونیهایی در نقشه‌ی جهان پدیدار خواهد بود.

ولی این پیشامدها هرچه بزرگتر است راستیها از آن بزرگتر می‌باشد و هیچ چیزی در جهان «آیین سپهر[۱]» را بهم نخواهد زد.

ما در این زمینه که هستیم و درپی رستگاری توده‌های شرقی می‌باشیم ارج بسیار بآن پیشامدها

۱ـ سپهر = طبیعت.

نتوانیم گزاشت. آنها کشاکشهاییست که توانایان بر سر چیرگی بر ناتوانان می‌کنند. پس چه سودی ناتوانان را خواهد بود. مایه‌ی بدبختی شرقیان از خودشان و درمیان خودشانست. پس کشاکشهای دیگران چه خواهد هنایید[1]؟!.. من باز بر سر گفته‌ی خود رفته می‌گویم : «یک مردمی باید خود نیک باشند تا پیش روند و از پیشامدها بهره جویند». یک دسته مردم پراکنده‌ی آلوده را از پیشامدها چه بهره تواند بود؟!.

بسیاری شبانه پیرامون رادیو را می‌گیرند و گوش بآواز آن گوینده‌ی زاغ‌چشم تیز می‌کنند و سخن‌پراکنیها که از این شهر و آن شهر می‌شود می‌شنوند ، و یک دسته باین گراییده و هواداری می‌نمایند و یک دسته بآن گراییده پشتیبانی نشان می‌دهند ، و از فیروزی این بیگانه و آن بیگانه شادی می‌نمایند ، و کسانی نیز «سیاست‌دانی» نشان داده گزارشهایی به پیشامدها می‌بندند و از پشت سر آنها سودی یا زیانی برای ایران چشم می‌دارند. اینان ناآگاهانیند که از دریافت راستیها بسیار دور می‌باشند. **اینان نمی‌دانند نیروی توده از چه چیز برخیزد؟.. یک توده چگونه ناتوان باشد و از چه راه توانا گردد؟**.. همچون کودکان در برابر پیشامدها تنها به سَهِشها (احساسات) بس می‌کنند ، و از اندیشه و بکار بردن خرد دوری می‌گزینند. آنان را این ناآگاهی بس که امید به بیگانگان می‌بندند. این ناآگاهی بس که گرفتاریها و آلودگیهای خود را بحساب نمی‌آورند.

من دوست نمی‌دارم همه‌ی سخنها را در اینجا بگویم. **امروز در سراسر جهان مردمان بدو دسته‌اند : یک دسته آنان که با نیروی خود می‌زیند و خود بر سر پایند ، و یک دسته آنان که با نیروی دیگران می‌زیند و خود بر سر پا نیستند. این دسته که با نیروی خود نمی‌زیند همیشه رشته‌ی کارهای آنان در دست دیگران می‌باشد ، و چه در زمان جنگ و چه در زمان آسایش ، هستی آنان از مویی آویخته است. کوتاه‌سخن آنکه اینان از بهر خود نمی‌زیند و از جهان چشم رستگاری و کامیابی نتوانند داشت و از گله و ناله نیز سودی نتواند بود. تنها یک راه هست و آن**

۱ـ هناییدن (همچون پناهیدن) = تأثیر کردن. ؛ هنایش = تأثیر.

اینکه بکوشند و توانا گردند و خود بر سر پا ایستند ، و آن زمانست که خواهند توانست بدلخواه و کامیابی زندگی بسر دهند. راز داستان اینست و این را باید دانست. از پرداختن به سخن‌پراکنیهای رادیوها و گوش دادن بگزافه‌سراییهای این و آن سودی بحال شما نتواند بود. این گفتگو بسیار مغزدار است و می‌بایست ما گشادتر و بازتر از این سخن رانیم. ولی چون میدان تنگ است باین جمله‌های کوتاه بس کرده فهم آن را بهوش و بینش خوانندگان بازمی‌گزاریم.

❊ ❊ ❊

کسانی که نوشته‌های مرا از آغاز خوانده‌اند نیک می‌دانند که ما این پیشامدها را پیش‌بینی می‌نمودیم. یک کسِ بینایی از هر کاری پی به نتیجه‌ی آن تواند برد. آن جنگ و خونریزی در اروپا و آن ویرانی و گزند شهرها ، و این گرفتاری ایران و سرگذشت ایرانیان ، هر کدام را در جای خود پیش‌بینی نموده و آگاهی داده‌ایم.[۱] در سال گذشته‌ی پیمان کمتر شماره‌ایست که یاد این گرفتاری و سرگذشت نرفته.

کنون در اینجا هم پیش‌بینی نموده می‌گوییم : این راهی که ما آغاز کرده‌ایم راه رهایی شرق است و چون از این راه پیش رویم از گرفتاریها رهیده و از خواری و زبونی بیرون خواهیم آمد ، و گذشته از اینها جهان را هم از گرفتاریها خواهیم رهانید. ما می‌باید دست بهم داده بکوشیم و خدا نیز بما یاریهای آشکار خواهد کرد. این چیزیست که من می‌دانم و می‌باید بگویم. کسانی که می‌دانند من در این هشت سال یک سخن بهوس نرانده و یک جمله بگزافه نسروده‌ام ، این گفته را از من بآسانی خواهند پذیرفت.

ما در این راه خود ، گذشته از نیروی مادی ، از نیروهای ناسَترسای[۲] نهانی نیز بهره خواهیم جست ، و چون کسانی نمی‌دانند نیروی ناسَترسا چیست در شماره‌ی آینده آن را باز خواهیم کرد.[۳]

❊ ❊ ❊

۱ـ بویژه جنگ جهانی دوم را نویسنده در کتابش «آیین» (۱۹۳۳ م.) پیش‌بینی کرده.
۲ـ سَتَرسیدن (همچون نترسیدن) = محسوس گردیدن. ؛ سَتَرسنده و سَتَرسا = محسوس. ؛ ناسترسا = نامحسوس.
۳ـ پیمان سال هفتم ، شماره‌ی ۴ سات ۲۳۴ ، گفتار «امروز چه باید کرد؟» (۷۰۴۲۳۴). برای آگاهی درست نک. به دفتر «امروز چه باید کرد؟» و گفتار «آینده‌ی ما چه خواهد بود؟..» (۷۰۶۳۷۰)

کسانی می‌گویند : این راه دور است. می‌گویم دور است ولی یگانه‌راهست و چاره جز پیش گرفتن آن نمی‌باشد. شما جز از این راه چه کار توانید کرد؟!.. از نشستن و بد گفتن و گله کردن و امید باین بیگانه و آن بیگانه بستن ، و یا ناآزموده به جست و خیزهایی برخاستن چه سودی در دست باشد؟!..

شما از راه سَهِش سخن ناسنجیده می‌گویید و درپی نتیجه هم نیستید ولی من از روی بینش و آگاهی می‌نویسم و یک جمله‌ای به سهش یا بهوس بمیان نمی‌آورم. من اندیشه‌ی هزار سال پس از این را می‌کنم.

دوباره می‌گویم : شما نگاهی بتوده‌ی خود بیندازید و کنون که اندک تکانی در کشور پیدا شده ببینید هر دسته‌ای درپی چه می‌باشند و چه آرمانی برای خود می‌دارند. اینها را دیده و آنگاه نیک اندیشید که با چنین مردم پراکنده چه کار توانید کرد؟!.. شما مگر توانید آیین سپهر را بهم زنید؟!.. **شما اگر توانید از یک بیمار بستری ، بی‌هیچ چاره و درمانی ، یک پهلوان کشتی‌گیر پدید آورید خواهید توانست از یک چنین توده‌ی آلوده و پراکنده‌ای هم پیشرفت و فیروزی چشم دارید.**

می‌گویید : این راه دور است ، می‌گویم : با رفتن نزدیک خواهد بود. چرا نمی‌روید که نزدیک گردد؟!.. چرا بزرگی کار را به پیش چشم نمی‌آورید تا بدانید که برای چنان کار بزرگی راه نزدیکتری نتوانید یافت؟!..

چه دور و چه نزدیک ، ما جز از این راه را نخواهیم پیمود و بیاری خدا آن را بسر خواهیم برد. دیگران می‌خواهند در برابر پیشامدها کودکانه سهشهایی نمایند و جنبشهایی از خود نشان دهند ، و پس از آنْ همه چیز را فراموش کرده و گردن بخواری و زبونی گزارده پی کارهای خود باشند و یا گناه را بگردن توده انداخته خود را بیگناه نشان دهند. این خواست آنانست. ولی ما می‌خواهیم بگرفتاری و آلودگی از ریشه چاره کنیم و تا فیروز نگردیم از پا ننشینیم. این دو خواست از هم جداست. از اینرو اگر این راه بدیگران دور می‌نماید ما را نزدیکست. در این راه خواست آفریدگار راهنمای ماست و هیچگاه ما آن را دور نخواهیم شمرد و هیچگاه از آن رو نخواهیم گردانید.

کسانی می‌گویند : «پیمان مرام سیاسی دنبال نمی‌کند». می‌گویم : «مرام سیاسی» چیست؟.. بهتر است آن را روشن گردانید. شما چند تن گردِ هم آمدن ، و یک نامی از سوسیال یا دمکرات یا کارگر یا مانند این بروی خود گزاردن ، و چند زمانی رفتن و آمدن و نشستن و برخاستن را ، که هیچ نتیجه‌ای درپی آنها نخواهد بود ، «سیاست» می‌شمارید و یک رشته سخنان پوچ و آرزوهای دوری را که در یک دفتری نویسید و چاپ کنید و پراکنده گردانید «مرام سیاسی» می‌خوانید. به چنین کارهای بیهوده‌ای که هیچ سودی نتواند داشت و سراپا زیانست ارج می‌گزارید و می‌خواهید ما را نیز بآنها وادارید. در اینجاست که می‌باید گفت : «ما می‌خواهیم جلو سیلاب را گیریم و سیلاب زور آورده می‌خواهد ما را از جلو بردارد». ما می‌خواهیم شما از این کارهای سرسری دست بردارید و بدردها و آلودگیهای توده که ما یکایک می‌شماریم پرداخته بکندن ریشه‌ی آنها کوشید ، و شما برآنید که ما را نیز از کار بازداشته در آن جست و خیزهای بیهوده‌ی هوسبازانه ما را همپای خود گردانید.

شما می‌پندارید «سیاست» آنست که کسی پیروی از حزبهای سیاسی اروپا کند و «مرام سیاسی» آنست که از اروپاییان گرفته شود. اینها همه لغزشهای شماست. اینها همه از آنست که نمی‌اندیشید. از آنست که فهم و خرد خود را بکار نمی‌اندازید. سخنانی را از اینجا و آنجا فراگرفته و به دل سپارده‌اید و نمی‌خواهید از آنها دست بردارید.

شما اگر خرد بکار برید بهترین راه سیاست اینست که پیمان می‌پیماید. دوباره می‌گویم : این راهی که ما پیش گرفته‌ایم برای رهایی توده‌های شرقیست. برای آنست که شرقیان از این گرفتاریها و درماندگیها رها گردند. ما را با نام کار نیست ، خواست ما اینست و این را از راهش دنبال می‌کنیم و بیگمان به نتیجه خواهیم رسید.

❊ ❊ ❊

دیگران ایراد دیگری گرفته می‌گویند : «پیمان از اقتصادیات گفتگو نمی‌کند» می‌گویم : ما در زمینه‌ی داراک و پیشه و کار که شما «اقتصادیات» می‌نامید ، و همچنین در زمینه‌ی «باهمی» که

شما «اجتماع» می‌خوانید ارجدارترین سخنان را می‌داریم. ما چنانکه در زمینه‌ی دین ، و معنی جهان و زندگانی ، و درباره‌ی آدمی و گوهر آدمیگری ، استوارترین سخنان را گفته‌ایم و در هر چیزی راستی آن را پیش آورده‌ایم ، در زمینه‌ی داراک و کار و پیشه و باهمیدن آدمیان نیز استوارترین سخنان را می‌داریم که چون جایش رسد خواهیم نوشت. ما با آیین خود دشواریهای زندگانی را (تا آنجا که می‌توان) آسان خواهیم گردانید.

ما برآنیم که همیشه والاترین و استوارترین اندیشه‌ها را بمیان آوریم. **ما اگر پیروی از اروپاییان نمی‌نماییم برای آنست که خود سخنان بسیار والاتر از گفته‌های اروپاییان می‌داریم.**

کسانی که «راه رستگاری» را خوانده‌اند می‌دانند که ما دو گفتاری در آن (گفتارهای ۲۲ و ۲۳) درباره‌ی آیین زندگانی نوشته‌ایم. ما می‌گوییم : «هر کس باید باندازه‌ی شایستگی و کوشش خود از زندگی بهره یابد». این یک دستور خداییست و ما آن را بکار خواهیم بست و در پیرامون آن زندهایی خواهیم نوشت.

نوشته‌های دیگر همبسته با این جُستار :

۱ـ امروز چه باید کرد؟

۲ـ در راه سیاست

۳ـ معنی دمکراسی

۴ـ سرنوشت ایران چه خواهد بود؟

۵ـ امروز چاره چیست؟